

بدرة المعانی (درة المعالی) فی ترجمة اللئالی (ابوالمحاسن محمد بن سعد نخجوانی معروف به ابن الساوجی (قرن 8 ق))

پدیدآورده (ها) : حیدری،محمد مهدی
علوم قرآن و حدیث :: میراث حدیث شیعه :: دفتر شانزدهم
از 133 تا 186
آدرس ثابت : http://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/572973

دانلود شده توسط : حجت معماری
تاریخ دانلود : 29/09/1393

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائۀ مجلات عرضه شده در پایگاه،مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه قوانین و مقررات استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

www.noormags.ir

بدرة المعاني (درة المعالي) في ترجمة اللئالي

ابو المحاسن محمد بن سعد نخجوانی معروف به ابن الساوجی (قرن ۸ق)

تحقیق: محمدمهدی حیدری

درآمد

گفتار معصومان علیهم السلام همواره مورد توجه حکمت جویان و عالمان بوده و تألیفاتی در جهت حفظ و گسترش این مفاهیم بلند صورت گرفته است.

برخی با جمع‌آوری این فرازها به این امر پرداخته‌اند و برخی با ترجمه و شرح آن مضامین نورانی.

ترجمهٔ منظوم، علاوه بر این مهم بخشی از زیبایی‌های کلمات معصومین (که گاه خود دارای سجع و قافیه‌اند) را به عموم مردم منتقل می‌کند و ضمن جذب مخاطبان بیشتر، احادیث را در ذهن جایگیر می‌گرداند.

گذشته از بزرگانی چون ناصر خسرو، سنایی، عطار، مولوی و... که در مجموعهٔ اشعارشان به وفور از احادیث استفاده کرده یا آنها را به نظم کشیده‌اند، شاعران زبر دستی به نظم احادیث در مجموعه‌های خاص پرداخته‌اند که از آن جمله‌اند:

۱. رشید الدین وطواط در مطلوب کل طالب (قرن ۶ق)، که بارها به چاپ رسیده است.[1]

۱. جدیدترین چاپ آن توسط بنیاد نهج البلاغه در سال ۱۳۷۴ با تصحیح آقای محمود عابدی، انجام پذیرفته است.

www.noormags.ir

۲. ابن ساوجی (قرن ۸)، که بدرة المعاني (رساله حاضر) را سروده است.

۳. اشرف مراغی (قرن ۹)، که نظم نثر اللئالي از اوست و در میراث حدیث شیعه دفتر سوم به چاپ رسیده است.

۴. نور الدین عبد الرحمن جامی (م ۸۹۸)، که چهل حدیث از حضرت رسولﷺ و صد کلمهٔ امیر المومنینؑ را به نظم کشیده است. اربعین جامی، نخستین بار به سال ۱۳۶۳ توسط انتشارات آستان قدس رضوی در مشهد به چاپ رسیده است.

۵. مکتبی شیرازی (قرن ۹)؛ او در کلمات علیه غراء هنرنمایی نموده که توسط میراث مکتوب به چاپ رسیده است. آقای محمود عابدی در مقدمهٔ این تحقیق خاطر نشان می‌سازد که مجموعه‌ای که بدان دست یافته علی‌رغم آنچه در برخی منابع آمده، نظم ۶۰ کلمه از صد کلمهٔ جاحظ نیست، بلکه نظم هفتاد کلمه از نثر اللئالي است.

۶. حسن بن سیف الدین هروی (قرن ۱۰)، که چهل حدیث از احادیث نثر اللئالي را در سال ۹۱۲ ق به نظم کشیده و توسط انتشارات آستان قدس به چاپ رسیده است.

۷. عادل بن علی خراسانی (قرن ۹)، که ترجمه منظوم صد کلمه گرد آمده توسط جاحظ و نظم اللئالي و چند چهل حدیث از آثار منظوم اوست.[1]

۸. اسدی، که ۲۹ کلمه از کلمات امامؑ را به ترتیب حروف تهجی تنظیم کرده و مضمون هر کلمه را در دو بیت همانند وطواط به نظم آورده است.

۹. ندیمی، که گنج گهر او، که نظم نثر اللئالي است در دفتر هشتم میراث حدیث و با تحقیق آقای سید جعفر حسینی اشکوری به چاپ رسیده

---

۱. برای اطلاع بیشتر ر.ک زبدة الأخبار ستین عادلی، میراث حدیث شیعه، دفتر اول.

www.noormags.ir

است.[۱]

احوال و آثار ابن ساوجی

تاکنون به شرح حال مفصلی از او دست نیافته‌ایم. ظاهراً او اولین کسی است که نثر اللئالي را به نظم آورده‌است. آثاری راکه به او نسبت داده‌اند عبارت‌اند از:

۱. «بدرة المعاني في ترجمة اللئالي» و «درة المعالي في ترجمة نثر اللئالي» که ظاهراً هر دو یکی هستند؛ اولی را الذریعة[۲] و دانشمندان آذربایجان[۳] نقل کرده‌اند و تاریخ نظم آن را ۷۳۲ ق، برشمرده‌اند که در سال ۱۳۱۵ ق، در استامبول به طبع رسیده و دومی را فهرست میکروفیلم‌های دانشگاه تهران[۴] با تاریخ کتابت ۷۲۹ ق نام برده که این تاریخ در دو بیت آخر نسخه آمده است.

نثر اللئالي مجموعه‌ای است شامل حدود سیصد کلمه منسوب به امیر المؤمنین علی علیه السلام و در ابوابی بر حسب حروف تهجی که گفته‌اند آن را امین الاسلام شیخ طبرسی، مفسر بزرگ شیعه در قرن ششم، فراهم آورده است[۵]. ابن ساوجی این رساله را که در دست‌نوشتهٔ ما دارای دویست و شصت و سه کلمه است، به سال ۷۲۹ ق، در اصفهان نوشته[۶] و به صاحب اعظم شرف الدین علی که در آن ایام به اصفهان آمده بوده، تقدیم داشته است. او هر کلمه را در یک بیت ترجمه

---

۱. همچنین ذیل واژه «نظم» در الذریعة ده‌ها مورد نام برده شده است و در میراث حدیث شیعه نیز ترجمه‌های منظوم دیگری به چاپ رسیده است.

۲. الذریعة، ج ۲۶، ص ۹۰.

۳. دانشمندان آذربایجان، ص ۲۱؛ دائرة المعارف تشیع، ج ۱، ص ۳۲۵.

۴. فهرست میکروفیلم‌های دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۱۴۱.

۵. اقوالی که در مورد مؤلف نثر اللئالي وجود دارد در میراث حدیث شیعه دفتر سوم آمده است

۶. البته نسخهٔ مورد تصحیح در آغاز مجموعه‌ای آمده که در دو رسالهٔ پایانی آن تاریخ مذکور (۷۲۹ ق) دیده می‌شود.

www.noormags.ir

نموده و با مقدمه‌ای که در توحید و مدح پیامبر و آل او ﷺ و سبب ترجمهٔ نثر اللئالي دارد و نیز دو بیتی که در تاریخ ترجمه آورده جمعاً ۲۹۸ بیت است. ابن ساوجی طبق این نسخه، سرودهٔ خود را در سال ۷۲۹ در اصفهان نگاشته است.[۱]

۲. ترجمهٔ شرح صغیر دعوات الأسماء سهروردی، که ۱۱ نسخه از آن در فهرست‌ها آمده است.[۲]

شایان ذکر است نظم وصیت امیر المؤمنین ﷺ به فرزندش امام حسین ﷺ نیز به مؤلف نسبت داده شده که درست نیست و از جملهٔ پایانی نسخهٔ موجود معلوم می‌گردد که او کاتب نسخه بوده است.[۳]

شیوه تصحیح و تحقیق

تنها نسخهٔ در دسترس، نسخهٔ عکسی کتاب‌خانهٔ مرکزی دانشگاه تهران بود که شاید قدیمی‌ترین نسخهٔ نثر اللئالي هم باشد. متن عربی آن با نثر اللئالي چاپ آستان قدس تصحیح آقای قاینی و نثر اللئالي تحقیق آقای جلالی که در هشتمین شمارهٔ مجلهٔ علوم الحدیث به چاپ رسیده و دو ترجمهٔ منظوم دیگر که در میراث حدیث شیعه به چاپ رسیده، مقابله و تصحیح شد.

اختلاف متن حاضر و منابع یاد شده با رمزهای زیر در پاورقی‌ها ضبط شده است:

آ: نثر اللئالي، تحقیق آقای قاینی، چاپ مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی.[۴]

---

۱. نسخهٔ عکسی ۷۰۶۲، کتاب‌خانه مرکزی دانشگاه تهران، میکروفیلم ۳۴۳۲.

۲. برخی از آنها عبارت‌اند از: فهرست نسخ خطی آستان قدس، ج ۱۵، ص ۱۵۱؛ فهرست نسخ خطی دانشگاه تهران، ج ۱۴، ص ۳۸۴۴.

۳. نسخهٔ عکسی ۷۰۶۲، کتاب‌خانه مرکزی دانشگاه.

۴. نسخه‌هایی که در تصحیح آقای قاینی، چاپ آستان قدس استفاده شده عبارت‌اند از: نسخه‌ای چاپی که همراه با

www.noormags.ir

جل: نثر اللئالي، تحقیق آقای جلالی، که در مجلهٔ علوم الحدیث (ش ۸) آمده است.

مر: نظم نثر اللئالي، سروده اشرف مراغی، که با تحقیق آقای طیار مراغی در دفتر هشتم میراث حدیث شیعه به چاپ رسیده است.

می: گنج گهر ندیمی با تحقیق آقای حسینی اشکوری در دفتر هشتم میراث حدیث شیعه.

چند نکته

ـ نسخهٔ موجود فاقد «حرف الدال» است.

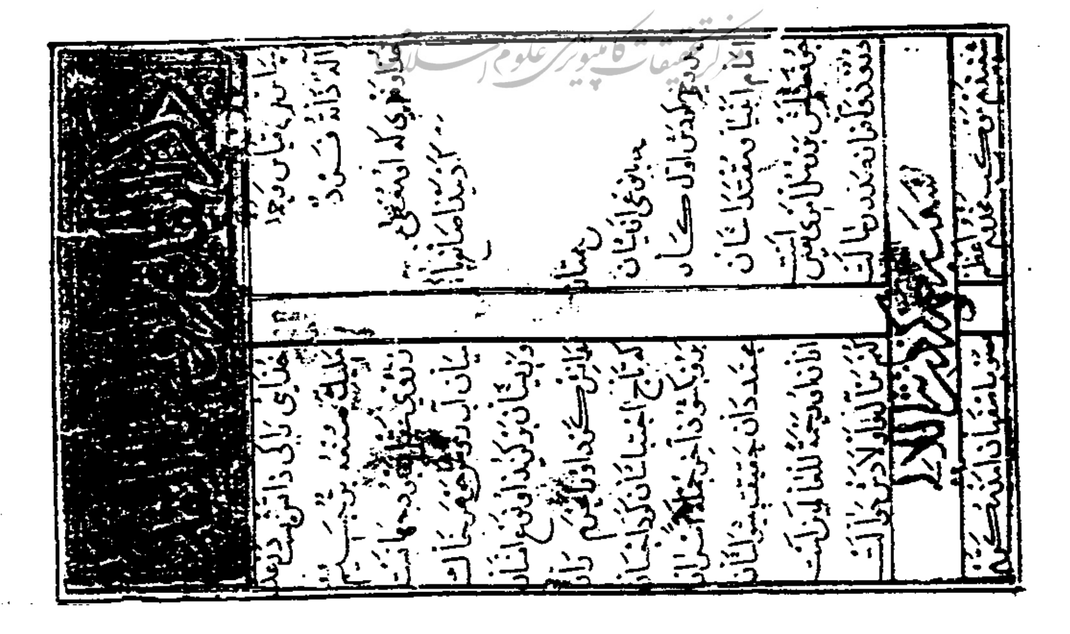
ـ اختلاف رایج در نسخ نثر اللئالي در تعداد کلمات ـ مانند نسخهٔ اشرف مراغی که دارای ۲۹۰ کلمه، و نسخهٔ ندیمی که شامل ۲۹۲ کلمه است ـ در این جا نیز به چشم می‌خورد و ابن ساوجی در این رساله ۲۶۳ کلمه را به نظم کشیده است. دو کلمه از کلمات بدرة المعاني (کلمهٔ ۴۶ و ۴۹) در هیچ یک از نسخ نثر اللئالي یافت نشد که در پاورقی تذکر داده شده است.

در پایان از راهنمایی‌های استاد ارجمند جناب آقای علی صدرایی خویی و زحمات برادران عزیز آقایان مهدی سلیمانی آشتیانی و قاسم شیرجعفری، رضا قبادلو و علی عباسپور تشکر می‌نمایم.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

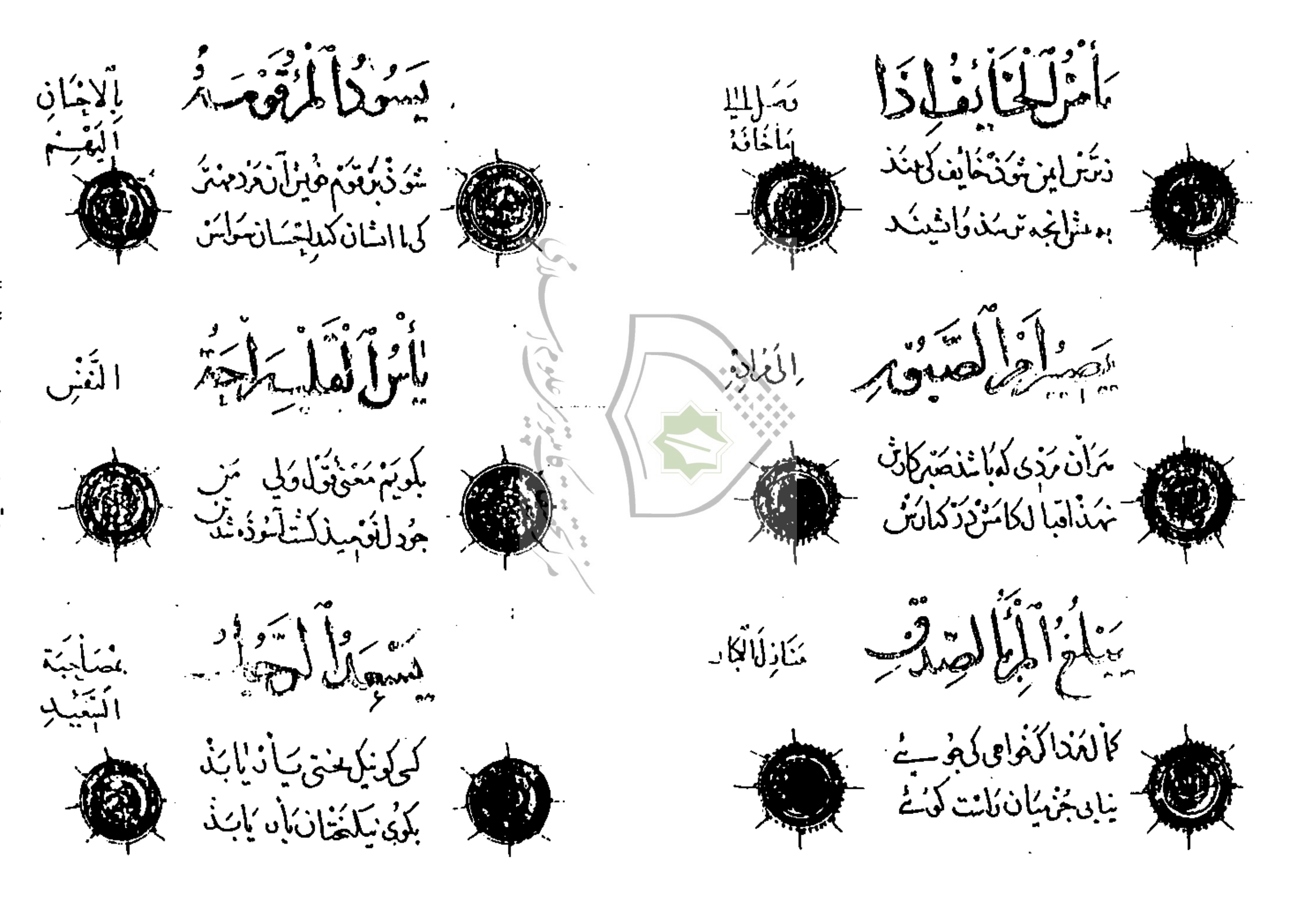
↩ اربعین میر فیض الله، اربعین شهید ثانی و الاثنا عشرية في المواعظ العددية در سال ۱۳۱۳ ق به چاپ رسیده، و نُه نسخهٔ خطی که همگی در کتاب‌خانهٔ آستان قدس رضوی (علی صاحبه الصلاة والسلام) با شماره‌های ۱۸۷۶، ۲۱۷۹، ۵۲۱۰، ۵۶۹۹، ۵۷۹۳، ۱۰۵۰۷، ۱۵۶۴۰، ۱۶۵۱۴ موجودند.

www.noormags.ir



تصویر صفحهٔ اول از نسخهٔ خطی بدرة المعالی

www.noormags.ir



يأمن الخائف إذا سار الليل ما خافه

نترسد این شود خائف کی کند
بو سر انجه ترسد وا شیند

يصير أمر الصبور إلى المراد

مراد مردی که باشد صبر کارش
نهد اقبال کاس در کنارش

يبلغ المرء الصدوق منازل الكبار

كالعدا كفوا مى كه جو ...
بيابى جز بيان نالت كوئے

يسود المرء قومه بالإحسان إليهم

شود سرور قوم هر آن مرد مهتر
كی با ايشان كند احسان سراسر

يأمن المرء راحة النفس

بگويم معنی قول ولی من
چو دل نوميد گشت آسوده شد تن

يسعد المرء بصاحبه السعيد

كسى كو نيكبختى يار يابد
بگوى نيكبختان بار يابد

تصویر صفحهٔ آخر از نسخهٔ خطی بدرة المعالی

www.noormags.ir

بسم الله الرّحمن الرّحیم

ذکر القدیم أولی بالتقدیم

سپاس بی قیاس و حمد [بی حد]* خدایی را که ذاتش نیست در عد
إلهٌ ذاته فرد [قدیم] ملیکٌ صنعه برٌّ جسیم
خداوندی که او معطی [جان است] ز روی عقل معبود جهان است
.... صانع پاک میان آب روشن جوهر خاک
.... وز ایشان برگزید او نوع انسان
.... ممتاز به دانش کرد او را محرم راز
.... با نوعی از ایشان که تاج اجتباشان کرد احسان
.... گردش اول کار بر او بگشود آخر جمله اسرار
امام انبیا و مقتداشان محمد دان حقیقت پیشواشان
چو فضلش بر رسل امری یقین است از آن او رحمة للعالمین است
درود وافر از صدر رسالت کنم بر آل و اولادش حوالت

سبب ترجمه کردن نثر اللئالي

شنیدم موکب مخدوم اعظم به صوب اصفهان آمد مکرم
عراق از مقدمش مصر عیان شد نمودار بهشت جاودان شد
رعایا در حریم دولتش شاد که دادِ هر یکی از عدل خود داد
چو منشور سعادت از ازل داشت به عدل و داد، دایم او عمل داشت
ملقب از شرف ذاتش از آن شد که ذاتش در شرف نام و نشان شد
گزیده صاحب اعظم علی اوست علی ذات مبارک آن ولی دوست

* . بین کروشه‌ها تصحیح قیاسی است و در عکس نسخه جای آنها خالی است.

www.noormags.ir

جهان جود و دریای فضیلت / که فضل از طبع او جوید وسیلت
مبارک مقدم و منصور رایت / که از فضل خدا دارد هدایت
ز جودش سایلان را گشته[۱] دلشاد / جنابش زایران را کعبهٔ داد
مثالش رونق دیوان و دفتر / نشانش معجز بیضای ازهر
نبودم پیشکش را هیچ مالی / از این کردم زطبع خود سؤالی
جواب از طبع خود حالی شنیدم / وز آن بهتر مجالی خود ندیدم
که امیر المؤمنین شاه طریقت / کتابی گفته است اندر حقیقت
نهاده نام او نثر اللئالي / به ترتیب حروف است بر توالی
معانی لطیف بکر دارد / بداند هر کسی کو فکر دارد
بر اندازم نقاب از چهرهٔ جور / بگویم ترجمه چون در منثور
ز فیض لطف این الفاظ غرا / که گردد مستمع را جان مطرّا
برای فرق این صدر معالی / نثاری سازم از نثر اللئالي
مبارک باشد آن تارک معیَّن / که از لفظ ولی گردد مزیّن
ز ابن الساوجی باشد نشانه / بماند یادگاری در زمانه
دعاگوی قدیم است ای خداوند / بمانده در صفاهان در غمی چند
ندارد هیچ کس، او را تو کس باش / به لطف و جود خود فریادرس باش

---

۱. در نسخه چنین است و ظاهراً «کرده» صحیح باشد.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

www.noormags.ir

بسم الله الرّحمن الرّحیم

قَالَ أمِيرُ المُؤمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أبي طَالب عليه السلام:

حرف الألف

[۱]

إيمانُ المَرْءِ يُعْرَفُ بِأيْمَانِهِ. [۱]

چنین گوید که دین مرد و ایمان	تو بشناسی به صدق قول و اَیمان

[۲]

أخُوكَ مَنْ وَاسَاكَ فِي الشِّدَّةِ. [۲]

کسی باشد تو را یار و برادر	که در سختی، تو را یار است و یاور

[۳]

أدَبُ المَرءِ [۳] **خَيْرٌ مِنْ ذَهَبِهِ.**

به از زر مرد را مایه ادب دان	ولی را زین سخن حکمی عجب دان

[۴]

إظْهَارُ الْغِنى [۴] **مِنَ الشُّكرِ.**

بود اظهار نعمت شکر منعم	چنانک اخفا و نسیان کفر منعم

---

۱. هذه الكلمة (أي الرواية) ليست في «مر».

۲. هامش آ: «في شدة»، جل: «بالشدة»، و في هامشه: «... بالنشب (بالسبب) لا من ساواک بالنسب». وفيهما تحريف و سقط.

۳. هامش آ: المؤمن.

۴. مر، و هامش أ (في ه): النعمة، وفي هامش مر: الغنى.

www.noormags.ir

[۵]

أَدِّبْ عِيَالَكَ تَنْفَعْهُم.

عـــیالت را ادب آمـــوز دایـم بود سـودی در آن پـیوسته لازم

[۶]

أَحْسِنْ إلى المُسِيءِ تَسُدْهُ[1].

نکویی کن تو با بدکار مکّار که گردی مهتر او آخر کار

[۷]

أَدَاءُ الدَّيْنِ مِنَ الدِّينِ.

ادای دَیْـن، گـوید هست از دیـن ولیّ، این حکم را کرده است تعیین

[۸]

إِخْفَاءُ الشَّدَائِدِ[2] مِنَ الْمُرُوَّةِ.

شد اخفای شدایـد از مـروّت به قول صـدق سـلطان فتوّت

[۹]

إِخوانُ[3] الزَّمَانِ جَوَاسِيسُ العُيُوب.[4]

گروهی کاندر این عهد و زمان‌اند همه جـاسوس عـیب دیگـران‌انـد

[۱۰]

اِسْتِرَاحَةُ النَّفْسِ[5] فِي اليَأْسِ.

یقین بشنو که گفته بوده باشد که نفس ناامید آسـوده بـاشد

۱. مر: تسدّه.

۲. هوامش آ، مر: الشدة.

۳. آ، می، جل: هذا.

۴. هامش جل: عیون.

۵. مر: الناس.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

www.noormags.ir

حرف الباء

[۱۱]

بِرُّ الوٰالِدَيْنِ سَلَفٌ.[۱]

سـلف گـوید کـه بـرّ والدیـن است　　　خلف را در معاد این فخر و زَین است

[۱۲]

بَرَكَةُ الْمَالِ فِي أدَاءِ الزَّكاة.

زکـات مـال دادن بشـنو ای دوست　　　وفور مال و ثروت را چـه نـیکوست

[۱۳]

بِعِ الدُّنيا بالآخِرَةِ تَربَحْ.

همه سود است اگر پندش نیوشی　　　کـه دنیا را بـه عـقبا مـی‌فروشی

[۱۴]

بُكاءُ المَرءِ[۲] مِنْ خَشْيَةِ اللهِ قُرَّةُ عَيْنٍ[۳]

هر آن گریه که از ترس خدا بو　　　همیشه چشم را نور و ضیا بـو

[۱۵]

بَاكِرْ تَسْعَدْ.[۴]

سحرخیزی نشان نیک‌بختی است　　　کلید قفل هر اندوه و سختی است

[۱۶]

بَرَكَةُ الْعُمْرِ فِي حُسْنِ العَمَلِ.

گرت حسن عمل باشد همه کار　　　شود عمرت فزون و مال بسیار

---

۱. هامش جل: شرف.

۲. هامش مي: المؤمن، وفي هامش آ: البكاء مِن..

۳. مي، آ، جل: «عينه»، مر: «أعين»، هامش آ: «عين»، و في هامش جل: عين ـ عينيه.

۴. لايوجد في آ، وفي جل و هامش مر:باكر بالخير ۰۰۰ وفي هامش جل :باكر تسعد

www.noormags.ir

[۱۷]

بَطْنُ الْمَرْءِ عَدُوُّهُ.

شکــم دشــمن بــود مــر آدمــی را چه باید غم خوری بیش و کـمی را

[۱۸]

بُكْرَةُ السَّبْتِ وَالْخَمِيسِ بَرَكَةٌ.

صباح سبت و پنجشنبه ولی گفت که باشد برکت و یُمنش همه جفت

[۱۹]

بَلاءُ الإنسانِ مِن[1] اللِّسَانِ.

بلای مردم از دست زبان است زبان در آدمی یکسر زیان است

[۲۰]

بَشَاشَةُ الْوَجْهِ[2] عَطِيَّةٌ[3] ثَانِيَةٌ.

نشـان عـمر ثـانی تـازه رویـی است نقیض آن عبوس و تند خویی است

[۲۱]

بِرُّكَ لا تُبْطِلْهُ بِالمِنَّةِ[4].

اگر نیکی کنی بشنو ز من هـان بــه بـار مـنّتش بـاطل مگـردان

حرف التاء

[۲۲]

تَوَكَّلْ عَلَى اللهِ يَكْفِيكَ[5].

توکل بر خدا کـن در هـمه کـار که بس باشد تو را الله غمخوار

---

۱. مي: «في»، و في هامشه: «من»

۲. هامش آ: «المرء»

۳. هامش مر: «عطيّته»

۴. آ، و هامش مي:لاتبطل بالمن، وفي هامش آ: لاتبطله بالمن ـ لا تبطله بالمنّه.

۵. آ، جل: يكفِك.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

www.noormags.ir

[۲۳]

تَأخِيرُ الإسَاءَةِ[۱] مِنَ الإِقْبَالِ[۲].

بَدی تأخیر کردن نیک‌نامی است　　نهال این هنر ز اقبال نامی است

[۲۴]

تَدارَكْ فِي آخِرِ العُمُرِ[۳] مَا فَاتَكَ فِي أَوَّلِهِ.

اگر اوّل نکردی گفت‌ها را　　در آخر کن تدارک فوت‌ها را

[۲۵]

تَكَاسُلُ المَرءِ فِي الصَّلاة مِنْ ضَعفِ الإِيمَانِ.

همیشه مردِ مبهوتِ گران جان　　بود کاهل نماز از ضعف ایمان

[۲۶]

تَفَأَّلْ بِالْخَيْرِ تَنَلْهُ.

اگر خواهی که باشی نیک احوال　　ز من بشنو به نیکی زن همه فال

[۲۷]

تأكِيدُ الْمَوَدَّةِ فِي[۴] الْحُرْمَةِ.

حفاظ حرمت اندر دوستداری　　بود مر دوستی را استواری

[۲۸]

تَغَافَلْ عَنِ الْمَكْرُوهِ تُوَقَّرْ.

تغافل کن تو از مکروه پیوست　　که تا باشی بزرگ و هم زبردست

[۲۹]

تَزَاحُمُ الأَيْدِي عَلَى الطَّعَامِ بَرَكَةٌ.

فراوان دست‌ها را بر سر خوان　　بود برکت در آن خوان و در آن نان

۱. هامش مى: الآثام.

۲. هامش آ: من الإحسان ـ من المروّة، هامش جل: من المروءة.

۳. آ: تدارک من العمر، وفي هامشه: في آخر العمر.

۴. مر: من.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

www.noormags.ir

[۳۰]

تَطَرَّف[1] بِتَركِ الذُّنُوبِ.

بدار از هر گناهی دست کوتاه　　ز من بشنو کناری کن از این راه

[۳۱]

تَوَاضُعُ المَرْءِ يُكْرِمُه.

تواضع مرد را دارد گرامی　　تواضع کن چو خواهی نیک‌نامی

حرف الثاء

[۳۲]

ثلاث مُهلِكَاتٌ: بُخلٌ وَ هوىً وَ عُجبٌ[2].

هوا و بخل و عجب است ای خردمند　　که اصل عمر را از بیخ برکند

[۳۳]

ثُلثُ الإيمَانِ حَيَاءٌ، وَ ثُلثُهُ عَقلٌ، وَ ثُلثه جُودٌ[3].

سه ثلث آمد ز روی عقل ایمان　　حیا و عقل و دیگر جود و احسان

[۳۴]

ثُلمَةُ الدِّينِ مَوْتُ الْعُلَمَاءِ.

به مرگ عالمان رخنه شود دین　　که دین از علم دارد نور و آیین

[۳۵]

ثُلمَةُ الْحِرْصِ لَا يَسُدُّهَا إلَّا التُّرَابُ[4].

نگیرد رخنه‌های حرص جز خاک　　چنین گوید علی آن جوهر پاک

---

۱. آ، وهامش جل: تظرّف؛ وفي هامش آ: تطرّف؛ و في مر: تَطْرُف.

۲. آ: «عجب و هوى»، و في مى: «هواء و عجب»، هامش مر: ثلاث مهلكات شحٌّ مطاع و هوىً متّبع و إعجاب المرء بنفسه.

۳. هامش مر: ثلاث منجيات الحياء و الجود و العقل.

۴. مر: ... الحريص لايَسُدّ إلّا بالتراب.

www.noormags.ir

[۳۶]

ثَوْبُ السَّلامَةِ لَا یَبْلیٰ.

لباسی کز سلامت شد مطرَّز　　نگردد کهنه و باشد معزَّز

[۳۷]

ثَنِّ إحْسانَكَ بِالإعْتِذارِ.

اگر خواهی دعای جان خود را　　ثنای عذر گو احسان خود را

[۳۸]

ثَبَاتُ الْمُلْكِ بِالْعَدْلِ[1].

ثبات ملک و دولت عدل باشد　　خورای[2] ظلم و ظالم عدل باشد

[۳۹]

ثَوابُ الآخِرَةِ خَیْرٌ مِنْ نَعِیمِ الدُّنیا.

ثواب آن جهان کَش نام عقباست　　بهْ از آسایش و اموال دنیاست

[۴۰]

ثَبَاتُ النَّفْسِ بِالغَذَاءِ[3].[4]

بقای نفس انسان در غذا دان　　بقای روح در آواز و الحان

[۴۱]

ثَناءُ الرَّجُلِ عَلیٰ مُعْطِیه مُسْتَزِیدٌ.

ثنای مرد بر معطی و محسن　　دلیل مستزید است آن و ممکن

---

۱. می، و هامش جل: في العدل.

۲. خورا: سزاوار، شایسته.

۳. می: بالغداء.

۴. آ: + «وَثَبَاتُ الرُّوحِ بِالغنی»، می، مر: + «وَثَبَاتُ الرُّوحِ بالغِنَاءِ»، جل: + «وَثَبَاتُ الرُّوحِ بِالغَنَاءِ».

www.noormags.ir

حرف الجيم

[۴۲]

جُدْ بِما تَجِدُ.

چو یابی نعمتی شکر خدا کن	بدانچت دسترس باشد عطا کن

[۴۳]

جُهْدُ المُقِلِّ كَثِيرٌ.

کند بیچاره مفلس سعی بسیار	ولی کمتر رسد در مال و دینار

[۴۴]

جَوْلَةُ الْبَاطِلِ سَاعَةٌ، وَجَوْلَةُ الحَقِّ إِلَى السَّاعَةِ[۱].[۲]

چو حق را هست دوران تا قیامت	بود دوران باطل بی اقامت

[۴۵]

جَوْدَةُ الْكَلامِ فِي الاخْتِصارِ.

به پیش اهل معنی اختیار است	سخن را نیکویی در اختصار است

[۴۶]

جَلِيسُ المَرءِ مِثْلُه[۳].

قرین مرد باشد در خور او	به نیک و بد همیشه هم سر او

[۴۷]

جَلِيسُ الخَيْرِ غَنِيمَةٌ.

غنیمت دان که نیکت همنشین است	سعادت یا شقاوت از قرین است

۱. هامش آ: إلی قیام الساعة ـ إلی یوم القیامة ـ إلی القیامة.

۲. هامش مر: «حولة ... و حولة الساعة».

۳. هذه الحکمة لم ترد في النسخ.

www.noormags.ir

[۴۸]

جَالِسِ الْفُقَرَاءَ تَزِدْ[1] شُكْراً.

نشـــین بــا مــردم مسکـین درویش   کَز آن صحبت شود شکرانه‌ات بیش

[۴۹]

جُد بالكثير، و اقْنَعْ بالقَليل[2]

سخاوت کن سخی! از مـال بسیار   به اندک جز قناعت نیست در کار

[۵۰]

جَمَالُ المَرْءِ فِي الْحِلْمِ.

جمال مرد باشد بردباری   هو المرضيّ عند الله باری

[۵۱]

جَلِيسُ السُّوءِ شَيْطَانٌ.

قـرین بـد چـو شـیطان لعین است   زهی بدبخت کش شیطان قـرین است

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حرف الحاء

[۵۲]

حِلْمُ المَرْءِ عَوْنُهُ.

ثبات و حلم باشد مرد را یار   خواص بردباری هست بسیار

[۵۳]

حَلْيُ[3] الرجالِ الأدَبُ، وَحَلْيُ[4] النِّساءِ الذَّهَبُ.

جـمال و زیـنت مـردان ادب دان   زنان را زیب و زیـور از ذهب دان

۱. آ، می، جل، مر: تزدذ.

۲. هذه الحكمة لم ترد في النسخ.

۳. آ، می، جل: حُلِيُّ.

۴. آ، می، جل: حُلِيُّ.

www.noormags.ir

[۵۴]

حَیَاءُ المَرْءِ[۱] سَتْرُهُ.

حیا چون پرده باشد مردمان را چگونه خوار دارد مردم آن را

[۵۵]

حُمُوضاتُ الطَّعامِ خَیْرٌ مِنْ حُمُوضاتِ الکَلامِ.

به ساغر زهر نوشیدن به ناکام بِهْ از الفاظ زهرآلود دشنام

[۵۶]

حُرْقَةُ الأوْلادِ مُحْرِقَةُ[۲] الأکبَادِ[۳].

بسوزد مرگ فرزندان جگر را مصیبت باشد این معنی بشر را

[۵۷]

حُسْنُ الخُلْقِ غَنِیمَةٌ.

به خوی نیک اگر کردی نشانه غنیمت باشد ای مرد یگانه

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

[۵۸]

حِدَّةُ المَرْءِ تُهْلِکُهُ.

مکن تیزی و تندی از فلاکت که باشد مرد را تیزی هلاکت

[۵۹]

حَرَمٌ[۴] الْوَفَاءُ عَلَی مَنْ[۵] لَا أَصْلَ لَهُ.

چنین گوید ولی در شرح این فصل حرام آمد وفا بر مرد بی اصل

---

۱. هامش مر: الرجل.

۲. هامش مر: حرقة.

۳. آ: «حرقة الأکباد»، و في هامشه: محرقة للأکباد ـ محرقة الأکباد ـ حرقة الأکباد حرقة الأولاد.

۴. هامش مر: حرمة.

۵. هامش آ: لِمَنْ.

www.noormags.ir

[۶۰]

حِرْفَةُ الْمَرْءِ كَنْزُهُ[۱].

هنر مال بزرگ است ای خردمند بود هر پیشه‌ای گنج هنرمند

حرف الخاء

[۶۱]

خَفِ اللهَ تَأمَنْ غَيْرَهُ[۲].

بترس از حضرت جبّار اکبر که ایمن گردی از غیرش سراسر

[۶۲]

خالِفْ هواكَ[۳] تَسْتَرِحْ.

تَخالُف کن هوای نفس بد را که یابی راحتی مر جان خَود را

[۶۳]

خَيْرُ الأصْحابِ مَنْ دلَّكَ[۴] عَلَى الخَيْرِ.

ز یاران بهتر آن باشد به هر حال که باشد او تو را در نیکوی دال

[۶۴]

خابَت[۵] صَفقَةُ[۶] مَنْ بَاعَ الدِّينَ بِالدُّنيَا.

کسی کو دین به دنیا می‌فروشد بود نومید اگر تا جان بکوشد

[۶۵]

خَليلُ الْمَرءِ دَليلُ عَقْلِهِ.

نشـان عـقل مـرد از یـار او بین حقیقت دان تو این معنی نه تخمین

---

۱. هامش مر: كنز له.

۲. هامش آ: من غيره.

۳. آ، مي، جل، مر: نفسك.

۴. آ، مي، جل، مر: يدلّك.

۵. مي، مر، و هامش آ: خاب.

۶. مي: صفقة، وفي هامشه: صفقته.

www.noormags.ir

[۶۶]

خَوْفُ اللهِ يَجْلُو[۱] الْقَلْبَ[۲].

زداید خوف حق زنگار دل‌ها　　بر آرد پای دل از جمله گل‌ها

[۶۷]

خُلُوُّ الْقَلْبِ خَيْرٌ مِنْ مَلإِ[۳] الْكِيسِ.

دلی خالی به از کیسی پر از زر　　چنین گوید ولی صهر پیمبر

[۶۸]

خُلُوصُ الْوُدِّ مِنْ حُسْنِ الْعَهْدِ.

صفای دوستی از حسن عهد است　　وفا را طعمْ شیرین همچو شهد است

حرف الذال

[۶۹]

ذَمُّ الشَّيْءِ مِنَ الاِشْتِغَالِ بِهِ.

هر آن کو مشتغِل باشد به کاری　　کند آن را نکوهش همچو عاری

[۷۰]

ذَرِ الطَّاغِيَ فِي طُغْيَانِهِ.

رها کن مرد طاغی را به طغیان　　که طاغی هست از اتباع شیطان

[۷۱]

ذَنْبٌ وَاحِدٌ كَثِيرٌ، وَأَلْفُ طاعَةٍ قَلِيلٌ.

گناهت گر یکی، طاعت هزار است　　مَدان[۴] اندک، گناهت بی شمارست

۱. هامش آ: يُجَلِّي.

۲. هذه الحكمة لم ترد في مر.

۳. آ: «مَلء»؛ مر، جل: «مِلء»؛ مي: «ملاء»؛ هامش مر: ملئان ـ ملاء.

۴. في الأصل: «مدار» والظاهر أنّه تصحيف.

www.noormags.ir

[۷۲]

ذَوْقَةُ[۱] السَّلاطِینِ مُحْرِقَةٌ لِلشَّفَتَیْنِ[۲].

کسی کز ذوق شاهان یافت او کام / همان ذوقش بسوزد عاقبت کام

[۷۳]

ذِکْرُ الأَوْلیاءِ تُنْزِلُ[۳] الرَّحْمَةَ.

هر آن جایی که ذکر اولیا بو / نثار رحمت از لطف خدا بو

[۷۴]

ذُلُّ الْمَرْءِ فِي الطَّمَعِ[۴].

همیشه مرد طامع خوار باشد / نه چون قانع که با مقدار باشد

[۷۵]

ذَلیلُ الفَقْرِ عِنْدَ اللهِ عَزیزٌ[۵].

اگر چه خوار باشد مرد درویش / به پیش حق بود عزت وِ را بیش

[۷۶]

ذَلاقَةُ اللِّسانِ رَأْسُ مالٍ[۶].

فصاحت در زبانِ مرد عاقل / بود سرمایه‌ای پیوسته حاصل

[۷۷]

ذِکْرُ الْمَوتِ جَلاءُ الْقُلُوبِ[۷].

زیاد مرگ دل خالی نباید / که یاد مرگ دل را می‌زداید

---

۱. آ، می، مر، جل: ذواقة، وفي هامش آ: ذوقةُ، وفي هامش مر: ذواقة مرقة السلاطين.

۲. آ، می، جل، مر: محرقةُ الشفتين.

۳. آ، می، جل: «ينزل»، وفي هامش آ: «يوجب»، مر: «تنزّل» وفي هامشه: تنزيل.

۴. مر: «و عزّه في القناعة».

۵. آ، می، جل، مر: عزيز عند الله.

۶. آ، می، جل، مر: المال.

۷. مر: «القلب»، وفي هامشه: القلوب.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

www.noormags.ir

[۷۸]

ذِكْرُ الشَّبابِ حَسْرَةٌ.

چو پیران از جوانی یاد آرند ز حسرت دیده‌ها پر آب دارند

حرف الراء

[۷۹]

رُؤيَةُ الْحَبِيبِ[۱] جَلاءُ العَيْنِ.

جمال دوستانی برگزیده بود دیدن جلای نور دیده

[۸۰]

رَاعِ أَبَاكَ يُرَاعِكَ[۲] ابْنُكَ.

نگه دار ای پسر خاطر پدر را که تا بینی مراعات پسر را

[۸۱]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

رَفَاهِيَةُ الْعَيْشِ فِي الأَمْنِ.

صفای عیش و ذوق زندگانی ز اَمن و صحّت آمد جاودانی

[۸۲]

رُتْبَةُ الْعِلْمِ أَعْلَى الرُّتَبِ[۳].

بهینِ پایه‌ها علم است و برتر از این پایه نباشد هیچ دیگر

[۸۳]

رِزْقُكَ يَطْلُبُكَ فَاسْتَرِح.

تو را رزقت همی جوید کجایی بیاسا و مترس از بی نوایی

۱. هامش آ: الصدیق.

۲. جل، هامش آ: «یراع»، هامش مر: یرعاک.

۳. هامش جل: المراتب.

www.noormags.ir

[۸۴]

رَسُولُ الْمَوتِ الْوِلَادَةُ.

حکیمانی که حکمت نیک دانند ولادت را رسول مرگ خوانند

[۸۵]

رِوَایَةُ الْحَدِیثِ نسبة إلَی النبي علیه...[1].

روایت کـــردن قـــول پـیمبر بدو نسبت کنند آن قول یکسـر

[۸۶]

رُعُونَاتُ النَّفْسِ تُتعِبُهَا[2].

رعونت، مرد را بس ناصواب است همیشه نفس رعـنا در عـذاب است

[۸۷]

رَاعِ الحَقَّ عِنْدَ غَلَبَاتِ[3] النَّفْسِ.

به وقت جنگ و وقت خشم زنهار مرو از جا و حـق را گـوش مـی‌دار

[۸۸]

رَفِیقُ[4] الْمَرْءِ[5] دَلِیلُ عَقْلِهِ.

رفیق مرد بـاشد در هـمه حـال نشان عقل او بی قیل و بی قـال

حرف الزاء

[۸۹]

زِنِ الرِّجَالَ بِمَوَازِینِهِمْ.

اگر خواهی بـدانـی مـردمان را به میزان کسان برکش کسـان را

۱. آ، می، جل، مر: انتساب إلی رسول الله، وفي هامش می: الرسول (ص).
۲. هوامش (آ، مر): «متعبها»، جل: «متعباتها»، وفي هامشه: تبِعُها ـ متعبُها.
۳. آ، جل، هامش مر: «غلیان»، وفي هامش آ: غلبات.
۴. آ، و هوامش (می، جل، مر): رفق.
۵. هوامش (آ، مر): المؤمن.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

www.noormags.ir

[۹۰]

زَحْمَةُ الصَّالِحِينَ رَحْمَةٌ.

چنین گوید ولی آن بحر حکمت　　که زحمت‌های صالح هست رحمت

[۹۱]

زَلَّةُ العالِمِ[۱] کبیرة[۲].

وقوع زلّت از دانای عاقل　　یکی چون صد بود از مرد جاهل

[۹۲]

زَوَالُ الْعِلْمِ أَهْوَنُ مِنْ مَوْتِ الْعُلَمَاءِ[۳].

زوال علم آسان‌تر به صد بار　　که مرگ عالمان نغز گفتار

[۹۳]

زُرِ الْمَرْءَ عَلیٰ قَدْرِ[۴] إِکْرَامِهِ[۵].

به مقداری که دارد مرد اکرام　　زیارت کن ندان قدرش ز ایام

[۹۴]

زُهْدُ العَامِّيِّ مَضَلَّةٌ[۶].

نباشد زهد عامی جز ضلالت　　برد روز قیامت زان خجالت

[۹۵]

زِيَارَةُ الْحَبِيبِ تُطرِىءُ[۷] المَحَبَّةَ.

از این معنی چنین آمد عبارت　　جلای دوستی باشد زیارت

---

۱. آ، می، مر، هامش جل: العاقل، و في جل: من العاقل.

۲. مر، هامش آ: «کثیرة»، جل: «کثیر»، هامش مر: کبیرة.

۳. هامش می: العالم.

۴. هامش آ: «بقدر»، هامش مر: علی قدر.

۵. آ، می، مر، جل: إکرامه لک.

۶. آ: زهد العالِم رحمة، وزهد العامّيّ مضَلّة.

۷. آ، می، مر: «إطراء»، هوامش (می، جل): تطریه.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

www.noormags.ir

[۹۶]

زَوَايَا الدُّنيَا مَشْحُونَةٌ بِالرَّزَايَا.

سراسر گوشه‌های ملک دنیا — به غم آکنده می‌دان تا به عقبا

[۹۷]

زِيَارَةُ الضُّعَفَاءِ مِنَ التَّوَاضُعِ.

ضعیفان را زیارت کردن ای دوست — تواضع باشد این معنی و نیکوست

[۹۸]

زِينَةُ الْبَاطِنِ خَيْرٌ مِنْ زِينَةِ الظَّاهِرِ.

بهْ است آرایش باطن ز ظاهر — چنین گوید علی آن حبر ماهر

حرف السين

[۹۹]

سُوءُ الظَّنِّ مِنَ الْحَزْمِ[۱].

گمان بد نشان هوشیاری است — گمان بردن نه کار اختیاری است

[۱۰۰]

سُرُورُكَ بِالدُّنيَا[۲] غُرُورٌ.

فریب است ار به دنیا شادمانی — نماند جاه دنیا جاودانی

[۱۰۱]

سُوءُ الْخُلْقِ وَحْشَةٌ لا خَلاصَ منها[۳].

ز خُلق بد خلاصی کس نداند — بر آید جان و خُلق بد بماند

۱. هامش آ: الحرم

۲. هامش آ: «في الدنيا»، هامش جل: سرور الدنيا.

۳. می، جل: فيها.

www.noormags.ir

[۱۰۲]

سِيَرَةُ الْمَرْءِ تُنْبِئُ عَنْ[۱] سَرِيرَتِهِ.

ز اصل مرد، مخبر سیرت اوست به خوب و زشت ،مُشعر سیرت اوست

[۱۰۳]

سَلَامَةُ الإنسَانِ في حِفْظِ[۲] اللِّسانِ.

زبان گر گوش دارد آدمیزاد همیشه با سلامت باشد و شاد

[۱۰۴]

سُكُوتُ اللِّسَانِ سَلَامَةُ الإنْسَانِ.

خموشی در زبان شد موجب آن کزان یابد سلامت نوع انسان

[۱۰۵]

سَادَةُ الأُمَّةِ[۳] الْفُقَهَاءُ.

بـــزرگان‌انــد دانــایان امت که ایشان را همه علم است همت

[۱۰۶]

سَكْرَةُ الأَحْيَاءِ سُوءُ الْخُلْقِ.

بود بد خو چو مرد مست غافل همه تقریر و قولش حشو باطل

[۱۰۷]

سِلَاحُ الضُّعَفَاءِ الشِّكَايَة[۴].

شکایت مر ضعیفان را سلاح است شکایت را اثر طعن رماح است

۱. هامش می: مِنْ.
۲. هامش جل: حبس.
۳. هامش مر: القوم.
۴. می: «شکایة»، وفي هامشه: الشکاية.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

www.noormags.ir

[۱۰۸]

شُمُوُّ الْمَرْءِ مِنَ التَّواضُعِ[۱].

بلندی، مرد را و نیک نامی بود اندر تواضع ای گرامی

حرف الشین

[۱۰۹]

شَيْنُ الْعِلْمِ الصَّلَفُ[۲].

صلف مر علم را عیبی تمام است تصلُّف عالمان را بند دام است

[۱۱۰]

شَرُّ الأُمُورِ أقرَبُها عَنِ الشَّرِّ[۳].

میان کارها بد باشد آن کار که نزدیک بدی گردد به یک بار

[۱۱۱]

شَمِّرْ فِي طَلَبِ الجَنَّةِ.

بجُستی چون بهشت جاودان را به مردی کن تدارک کار آن را

[۱۱۲]

شُحُّ الغَنِيِّ عُقُوبَةٌ.

عقوبت دان همه[۴] بخل توانگر بخیلان غنی را خاک بر سر

---

۱. آ، می، جل: «في التواضع»، هامش مر: بالتواضع.

۲. هامش مر: في الصلف.

۳. جل: «شرُّ الأموال أبعدها من الشرع»، می: «...بُعْدُهَا مِنَ الشَّرْعِ» وفي هامشه: «... أبعدها من الشرع»، مر: «من الشَّرّ»، وفي آ کلمتین: شرّ الأمور أبعدها من الشرع ـ شرُّ الأمور أقربها من الشرّ.

۴. در نسخه کلمهٔ «حقیقت» آمده ولی بالای آن با کلمهٔ «همه» بدون خط زدن کلمهٔ زیرین ظاهراً تصحیح شده است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

www.noormags.ir

[۱۱۳]

شَمَّةٌ مِنَ الْمَعْرِفَةِ[۱] خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مِنَ الْعَمَلِ[۲].

ز علم معرفت اندک نه بسیار بچربد بر همه طاعات و کردار

[۱۱۴]

شَيْبُكَ نَاعِيكَ.

خبر گوید تو را از مرگ، پیری که کار مرگ را آسان نگیری

[۱۱۵]

شِفَاءُ الْجَنَانِ قِرَاءَةُ[۳] الْقُرْآنِ.

شفای درد دل هم راحت جان بود در خواندن آیات قرآن

[۱۱۶]

شَحِيحٌ غَنِيٌّ أَفْقَرُ مِنْ فَقِيرٍ سَخِيٍّ[۴].

توانگر کو بخیل و تند و بدخوست ز درویش سخی درویش‌تر اوست

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

[۱۱۷]

شَرْطُ الْأُلْفَةِ تَرْكُ الْكُلْفَةِ.

تکلّف نیست شرط دوستداری تکلّف ترک کن گر مرد یاری

[۱۱۸]

شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَتَّقِيهِ[۵].

ز مردم بدترین دانی کدام است که مردم را از او ترسی تمام است

۱. هامش آ: شمة المعرفة.

۲. مر، آ، جل، می: «خير من كثير العمل»، هامش آ: خير من العمل.

۳. هامش آ: «تلاوة ـ في قراءة»، هامش جل: «من قراءة»، هامش مر: في قراءة.

۴. می: سَخِيٌّ فَقِيرٍ.

۵. آ، می، مر، جل: «من يتقيه الناس»، وفي هامش آ: من يضرّ الناس.

www.noormags.ir

حرف الصاد

[۱۱۹]

صِدْقُ الْمَرْءِ نَجَاتُهُ.

بـود در راسـتی و رسـتگاری همیشه مرد و زن را رستکاری

[۱۲۰]

صِحَّةُ الْبَدَنِ[۱] فِي الصَّوْمِ.

نشان تـندرستی روزه داری است ملازم شو که کار اخـتیاری است

[۱۲۱]

صَبْرُكَ يُورِثُ الظَّفَرَ.

شکـــیبایی ظـــفر آرد هـــمه بــار ظفر خواهی صبوری کن تـو زنـهار

[۱۲۲]

صَلاةُ اللَّيْلِ بَهَاءٌ فِي النَّهَارِ[۲].

کسی کو شب نمازی می‌گزارد به روزش زو بها و نـور دارد

[۱۲۳]

صَلاحُ الدِّينِ[۳] فِي[۴] السُّكُوتِ.

صــلاح دیـن حـقیقت در زبـان است سکوت اندر زبان سـودی گـران است

[۱۲۴]

صَلاحُ الإنْسَانِ فِي حِفْظِ اللِّسَانِ.

صلاح مردمان از مرد و از زن همه حـفظ اللسـان آمـد مـعيَّن

---

۱. آ: المرء.

۲. هامش آ: بهاء النهار، هامش مر: بالنهار.

۳. می، مر: البدن.

۴. هامش آ: «في» ليس في بعض النسخ.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

www.noormags.ir

[۱۲۵]

صَاحِبُ الأَخيَارِ[۱] تَأمَنُ الأَشرَارَ.

همیشه یار یاران گزیده بود ایمن ز اشرار آرمیده

[۱۲۶]

صَمتُ الجَاهِلِ سَترُهُ.

خموشی پردهٔ جهل است و پندار همیشه جهل را در پرده می‌دار

[۱۲۷]

صِلِ الأَرحَامَ[۲] تَكثُرْ[۳] حَشَمُكَ.

حواشی و خدم خواهی فراوان «صِلِ الارحام» را منقاد شو هان

[۱۲۸]

صَلاحُ الدِّينِ فِي الوَرَعِ، وَفَسَادُهُ فِي الطَّمَعِ.

صلاح دین و مذهب در ورع دان فساد دین و ملت در طمع دان

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حرف الضاد

[۱۲۹]

ضَمِنَ اللهُ رِزقَ كُلِّ أحَدٍ[۴].

خدا شد ضامن ارزاق انسان برای رزق، جان خود مرنجان

[۱۳۰]

ضَربُ الحَبِيبِ أوجَعُ.

بود هر ضرب را دردی دگرگون ز ضرب دوست آید درد افزون

---

۱. آ، جل، می، مر: صَاحِبِ الأَخيَارَ.

۲. هامش آ: الرحم.

۳. آ، می: يكثر.

۴. می: واحد.

www.noormags.ir

[۱۳۱]

ضِيَاءُ الْقَلْبِ مِنْ أَكْلِ الْحَلَالِ.

اگر خواهی که روشن باشدت دل　　خورش کن از حلال پاک حاصل

[۱۳۲]

ضَرْبُ اللِّسَانِ أوجعُ[۱] مِنْ طَعْنِ[۲] السِّنَان.

مکش تیغ زبان وز ضرب بگذر　　بود تیغ زبان از تیغ بدتر

[۱۳۳]

ضَلَّ مَنْ رَكَنَ إِلَى الأَشْرَارِ.

گرت میل است با اشرار و فجار　　شوی گمراه و بدبخت آخر کار

[۱۳۴]

ضَلَّ مَنْ بَاعَ الدِّينَ بِالدُّنيَا.

کسی کو می‌فروشد دین به دنیا　　بود گمراه در دنیا و عقبا

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

[۱۳۵]

ضِيقُ الْقَلْبِ أَشَدُّ مِنْ ضِيقِ الْيَدِ[۳].

بتر از تنگ‌دستی تنگیِ دل　　نباشد تنگ‌دل را هیچ حاصل

[۱۳۶]

ضَاقَتِ[۴] الدُّنيَا عَلَى مُتَبَاغِضَيْنِ[۵].

دو جاهل را که با هم قصد و جنگ است　　جهان بر هر دوشان از غصّه تنگ است

۱. آ، می، مر، جل: «أشدّ»، وفي هامش آ: أوجع.

۲. مر: «ضرب»، وفي هامشه: طعن.

۳. مر، هامش آ: «ضيق اليد أشدّ من ضيق القلب». وفي هامش مر: ضيق القلب ... .

۴. هامش آ: ضاق.

۵. في آ، مى: المتباغضين. ولا يوجد في مر.

www.noormags.ir

[۱۳۷]

ضَاقَ صَدْرُ[۱] مَنْ ضَاقَ[۲] يَدُهُ.

همیشه تنگ‌دست دل‌تنگ باشد هنر با تنگ‌دستی ننگ باشد

حرف الطاء

[۱۳۸]

طَابَ وَقْتُ مَنْ وَثِقَ بِاللهِ تعالی[۳].

خوشا وقتی که دارد آن خردمند که باشد اعتمادش بر خداوند

[۱۳۹]

طُوبیٰ لِمَنْ رُزِقَ الْعَافِيَةَ[۴].

خنک آن راکه روزی عافیت داد بود از عمر و جانِ خویشتن شاد

[۱۴۰]

طَالَ عُمْرُ مَنْ قَصُرَ تَعَبُهُ[۵].

اگر عمر درازت آرزو هست بدار از رنج دنیا وز غمش دست

[۱۴۱]

طَلَبُ الأَدَبِ أَوْلیٰ[۶] مِنْ طَلَبِ الذَّهَبِ.

ادب جستن به از زر جستن ای دوست ادب مر آدمی را مالِ نیکوست

[۱۴۲]

طِرْ مَعَ الأَشْكَالِ.

اگر خواهی صفای زندگانی زمانه ساز شو تا دیر مانی

---

۱. می: صدره.

۲. آ، جل: «ضاقت»، وفي هامش آ: ضاق.

۳. آ، می، جل: ـ «تعالی».

۴. مر: «بالعافية»،هامش آ: بالعافية ـ وثق بالعافية.

۵. هامش مر: لعبه.

۶. آ، مر: «خَيرٌ»، وفي هامش مر: أولی.

www.noormags.ir

[۱۴۳]

طَالَ حُزْنُ مَنْ قَصُرَ[1] رَجاؤُهُ.

بــود نــومید را انــدُه فــراوان غم و دردش ندارد هیچ درمـان

[۱۴۴]

طَاعَةُ العَدُوِّ هَلاکٌ[2].

کسی کو می‌برد فرمان دشمن بود او باغض جان قـاصد تـن

[۱۴۵]

طَاعَةُ اللهِ غَنِيمَةٌ.

غنیمت باشد ای مرد خـردمند که بـاشی طـایع امـر خـداونـد

[۱۴۶]

طُوبىٰ لِمَنْ لا أَهْلَ لَهُ.

خنک آن را که جانش نیست در بند نــه زن دارد بــه دنـیا و نــه فـرزند

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حرف الظاء

[۱۴۷]

ظُلْمُ الْمَرْءِ يَصرَعُه.

کسی کاندر زمانه ظلم کرده است فلک زودش بیندازد سر و دست

[۱۴۸]

ظُلْمُ الْمُلُوكِ أَسهَلُ[3] مِنْ دَلَالِ[4] الرَّعِيَّةِ.

ستم از ظالم آسان‌تر که بینی رعیّت را دلال و خویش بینی

۱. آ: طال.

۲. می: «الهلاک»، هامش مر: هلاک.

۳. آ، می، جل، مر: أولی.

۴. آ: «خذلان»، وفي هامشه: «دلال ـ دلالة»، مر: ذلال.

www.noormags.ir

[۱۴۹]

ظُلَامَةُ الْمَظْلُومِ لَا تَضِيعُ[۱].

نگـــردد آه دودآلود مـــظلوم هبا هرگز، بود پیوسته مسموم

[۱۵۰]

ظُلْمُ الظَّالِمِ يَقُودُهُ[۲] إِلَى الْهَلاكِ.

ســـتمگر را ستم از بـهر کـردار به دوزخ می‌کشد هر روز صد بـار

[۱۵۱]

ظَمَأُ[۳] الْمَالِ أَشَدُّ مِنْ ظَمَإِ الْمَاءِ.

بـــه مـــالت تشـنگی از آب بـدتر به آب ار تشنه باشی هست در خـور

[۱۵۲]

ظِلُّ السُّلْطَانِ[۴] كَظِلِّ اللهِ[۵].

جهان را سایهٔ سلطان داور بـود چون سایهٔ الله اکـبر

[۱۵۳]

ظُلْمَةُ الظَّالِمِ[۶] تُظْلِمُ الإِيمَانَ.

کـند تـاریک ظـلم ظـالم ایـمان نماید کفر و ایمان هر دو یکسان

[۱۵۴]

ظِلُّ ظُلْمِ[۷] الظَّالِمِ قَصِيرٌ.

مشو در سایهٔ ظالم پنه[۸] خـواه که باشد ظلم ظالم سایه کـوتاه

---

۱. می: لا يضيع.

۲. هامش جل: ظلم المظلوم يقود.

۳. هامش آ: أظلماء.

۴. أي السلطان العادل القائم بأحكام الله.

۵. آ: «كظل الرحمن»، وفي هامشه: «ظل الله ـ كظل الله»، ولا يوجد هذه في جل.

۶. آ، جل، هامش می: الظلم.

۷. آ، می، جل، مر: عمر.

۸. در نسخهٔ اصل «بنه» است.

www.noormags.ir

[۱۵۵]

ظِلُّ الْكَرِيمِ فَسِيحٌ[۱].

چنین گوید ولی آن کانِ همّت کریمان را بود در سایه فسحت

[۱۵۶]

ظِلُّ الأعْرَجِ[۲] أعْوَجُ.

صفت را همچو صورت، کار، یک‌رنگ که باشد سایهٔ لنگان همه لنگ

حرف العين

[۱۵۷]

عِشْ قَنِعاً تَكُنْ[۳] مَلِكاً.

اگر خواهی بیابی قدر و جاهی قناعت کن که باشی پادشاهی

[۱۵۸]

عَيْبُ الْكَلامِ تَطْوِيلُهُ.

سخن را عیب در تطویل باشد دگر کش در ادا تعجیل باشد

[۱۵۹]

عَاقِبَةُ الظُّلْمِ[۴] وَخِيمَةٌ.

سرانجام ستم باشد وخامت ستمگر را از آن باشد ندامت

[۱۶۰]

عُلُوُّ الْهِمَّةِ مِنَ الإيمَانِ.

علو همّت است از جنس ایمان چنین گوید ولی در شأن انسان

---

۱. می: وسیع، وفي هامشه: فَسیح.

۲. آ، می، مر، جل: «الأعوج»، وفي هوامش آ، ومر: الأعرج.

۳. مر، هامش می: «کُن»، هامش مر: تکن.

۴. می: «الظالم»، وفي هامشه: الظلم.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

www.noormags.ir

[۱۶۱]

عَدُوٌّ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ صَدِيقٍ[۱] جَاهِلٍ.

اگـر عـاقل بـود دشـمن بـه از دوست	که جاهل باشد و بی مغز چون پوست

[۱۶۲]

عُسْرُ المَرءِ[۲] مُقَدِّمَةُ الْيُسْرِ.

هر آن مردی که کارش هست دشوار	دلیـــل آن بـود کـاسان شـود کـار

[۱۶۳]

عَلَيْكَ بِالْحِفظِ دُونَ الْجَمْعِ مِنَ الكُتُبِ[۳].

کتب را یادگیر و جمع کم کن	به نور حفظ، جان را مغتنم کن

[۱۶۴]

عُقُوبَةُ الظَّالِمِ سُرعَةُ الْمَوْتِ.

سـتمگر را عـقوبت هست بسیار	ولی بدتر شتاب مرگ خونخوار

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حرف الغين

[۱۶۵]

غَنِمَ مَنْ سَلِمَ.

سلامت را غنیمت دان تـو ای دوست	سـلامت هـر کـه دارد مـغتنم اوست

[۱۶۶]

غَمْرَةُ[۴] الْمَوْتِ أَهْوَنُ مِنْ مُجَالَسَةِ مَنْ لَاتَهْوى[۵].

نشستن با گرانی کش نـخواهـی	بتر از مرگ دان ای مرد داهـی

---

۱. مر: «ولیّ»، وفي هامشه: صديق.

۲. آ، می، مر، جل: الامر.

۳. آ: «للكتب» وفي هامشه: «من الكتب في الكتب بالكتب»، گ: في مكتبها، وفي هامشه: «من الكتب للكتب». جل: للكتب، وفي هامشه: «في كتب من كتب».

۴. مر: «غمزة»، هامش آ: غرّة.

۵. آ، می، جل: «لا يهواه قلبک»، مر: «لايهوى قلبک»، وفي هامشه: يهواه، تهوىٰ.

www.noormags.ir

[۱۶۷]

غَابَ حَظُّ مَنْ غَابَ نَفْسَهُ[۱].

که را کش نفس شد از جمع غایب بود از حظ خود پیوسته خایب

[۱۶۸]

غَدَرَ بِكَ[۲] مَنْ دَلَّكَ عَلَى الإساءَة.

کسی کو بر بدی باشد دلیلت همی خواهد که گرداند ذلیلت

[۱۶۹]

غَشَّكَ مَنْ أَرضاكَ[۳] بِالْبَاطِلِ.

خیانت کرد با تو هر که او زود تو را بر کار باطل کرد خشنود

[۱۷۰]

غَضَبُكَ عَنِ الْحَقِّ مَقْبَحَةٌ.

اگر چه تلخ باشد حکم و مطلق به غایت زشت باشد خشمت از حق

[۱۷۱]

غَنِيمَةُ الْمُؤمِنِ وِجْدَانُ الْحِكْمَةِ.

غنیمت مؤمنان را هست و نعمت که ره یابند از حق سوی حکمت

حرف الفاء

[۱۷۲]

فَازَ مَنْ ظَفرَ بِالدِّينِ.

کسی کش دین بود بهروز باشد مظفّر باشد و پیروز باشد

۱. جل: «غاب حظ من عاب نفسه»، وفي هامشه كما في الأصل.

۲. مر، جل، مي: «غدرك»، هامش آ: غدَّر ـ غدرك.

۳. آ، مي، مر، جل: «أسخطك»، وفي هامش مر: أرضاك.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

www.noormags.ir

[۱۷۳]

فَخْرُ الْمَرْءِ[1] بِفَضْلِهِ أَوْلىٰ مِنْ فَخْرِهِ بِأَصْلِهِ.

به فضل ار فخر آرد مرد، بهتر که فخر آرد به اصل و نسل ابتر

[۱۷۴]

فَلْحُكَ[2] عَلىٰ خَصْمِكَ بِالإِحْتِمَالِ[3].

اگر خواهی ظفر یابی تو زنهار تحمل کن تحمل در همه کار

[۱۷۵]

فِعْلُ الْمَرْءِ يَدُلُّ عَلىٰ أَصْلِهِ.

دلیل اصل مرد آمد ز کردار تو اصل نیک خواهی نیک کن کار

[۱۷۶]

فَرْعُ الشَّيْءِ يُخْبِرُ عَنْ أَصْلِهِ.

چنین گوید ولی در طبع اشیا خبر از اصل گوید فرع اشیا

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

[۱۷۷]

فَازَ مَنْ سَلِمَ مِنْ[4] شَرِّ نَفْسِهِ.

کسی کز شر نفس آمد مسلَّم بود پیروز در دنیا و بی غم

[۱۷۸]

فِكاكُ الْمَرْءِ بِالصِّدْقِ[5].

اگر خواهی که باشی راد و آزاد به قول راست کن پیوسته دل شاد

۱. آ، هامش مر: «المؤمن»، هامش آ: المرء.

۲. می: «فتحك»، جل، هامش آ: فلجك.

۳. می، جل، وهامش آ: في الاحتمال، (لا يوجد في مر).

۴. آ: عن، مر: ـ «من»، وفي هامشه: من ـ عن.

۵. آ، می، جل: «فِي الصِّدْقِ»، مر: «في صدقه»، وفي هامشه: في الصدق.

www.noormags.ir

[۱۷۹]

فِي كُلِّ قَلْبٍ شُغْلٌ.

ز روز اولیــن ربّ جـهاندار معیّن کرد هر دل را یکی کـار

[۱۸۰]

فَسَدَتْ[۱] نِعْمَةُ مَنْ كَفَرَهَا.

فسـاد نـعمت مـردم ز کـفران بود لیکن ندانـد هـیچ کس آن

حرف القاف

[۱۸۱]

قَوْلُ الْمَرْءِ يُخْبِرُ عَمَّا فِي قَلْبِهِ.

ز هر سرّی که دارد مرد در دل زبان مخبر بود زان سرّ مشکـل

[۱۸۲]

قولُ[۲] الْحَقِّ مِنَ الدِّينِ.

سخن‌هایی کـه حـق بـاشد ز دیـن است که دین چون خاتم و حقش نگین است

[۱۸۳]

قُوَّةُ الْقَلْبِ مِنْ صِحَّةِ الإيمَانِ.

ز ایمانِ درست ای مرد هشـیار بود نـیروی دل در وقت پـیکار

[۱۸۴]

قَاتِلُ الْحَرِيصِ حِرْصُهُ.

شود کشته حریص از حرص مَیشوم کند جمع و سرانجامش نـه مـعلوم

۱. هامش مر: نفدت.

۲. آ، می: «قَبُولُ»، هامش می: قول.

www.noormags.ir

[۱۸۵]

قَدِّرْ فِي الْعَمَلِ[۱] تَنْجُ[۲] مِنَ الزَّلَلِ[۳].

اگر اندازه گیری کار و کردار　　شوی ایمن نلغزی آخر کار

[۱۸۶]

قِيمَةُ الْمَرْءِ مَا يُحْسِنُهُ.

همه قیمت هنر دان ای خردمند　　که داند قیمت مرد هنرمند

[۱۸۷]

قَرِينُ الْمَرْءِ دَلِيلُ دِينِهِ.

دلیل دین مرد آمد قرینش　　قرینش بین مپرس از حال دینش

[۱۸۸]

قُرْبُ[۴] الْأَشْرَارِ مَضَرَّةٌ[۵].

مشو با هیچ بد نزدیک و همراه　　که از بد هم بدی بینی تو ناگاه

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

[۱۸۹]

قَسْوَةُ الْقَلْبِ مِنَ الشِّبَعِ.

شکم چون پر شود دل سخت گردد　　چو دل شد سخت تن بدبخت گردد

[۱۹۰]

قَدْرُ الْمَرْءِ مَا يُهِمُّهُ.

بود هر مرد را قیمت به همت　　بجز همت ندارد مرد قیمت

---

۱. قدِّر العمل.

۲. هامش مر: صحّح.

۳. مر، می: «الذُّلَلِ»، هامش آ: الذّلل ـ عن الزّلل.

۴. آ: قربة.

۵. مر: مُضِرَّةٌ.

حرف الكاف

[۱۹۱]

كَلاَمُ اللهِ دَوَاءُ القلبِ[۱].

اگر درد دلت را نیست درمان کلام اللّه دوای درد دل دان

[۱۹۲]

كَافِرٌ سَخِيٌّ أَرجا لِلجَنَّةِ[۲] مِن مُسْلِمٍ شَحِيحٍ.

به جنّت هست امید کافر راد بهْ از مسلم، بخیل ترش ناشاد

[۱۹۳]

كُفرَانُ النِّعمَةِ مُزِيلُهَا[۳].

مزیل نعمت آمد شرّ کفران بود کفران نعمت فعل شیطان

[۱۹۴]

كَفىٰ بِالشَّيبِ دَاءً.

بس آمد آدمی را درد پیری مگر کین درد را آسان نگیری[۴]

[۱۹۵]

كَفىٰ لِلحَسُودِ مِنْ حَسَدِه.[۵]

حسودان را حسد بس در زمانه که چون آتش کشد در دل زبانه

[۱۹۶]

كَمَالُ العِلمِ فِي الحِلمِ.

کمال مَرتبت در علم باشد کمال علم و عالم حلم باشد

---

۱. آ، هوامش (مر، جل): القلوب.

۲. می: «بالجنَّة»، آ: «إلى الجنة»، وفي هامشه: «من الجنة ـ في الجنة ـ بالجنة»، وفي مر: «للجنة» وفي هامشه: بالجنة.

۳. هوامش آ، مر: یزیلها.

۴. «بگیری» هم محتمل است.

۵. می، مر، جل: ـ «من» هامش مر: ... بالحسود حسده.

www.noormags.ir

[۱۹۷]

كَفاكَ[۱] مِنْ عُيُوبِ الدُّنيَا أنْ لاَ تَبْقیٰ[۲].

ز عیب دار دنیا این تو را بس نمانی و نماند اندر او کس

[۱۹۸]

كَفَاكَ هَمّاً عِلْمُكَ بِالْمَوْتِ.

تو را این غم ز دنیا بس که دانی نمانی در زمانه جاودانی

[۱۹۹]

كَمَالُ الْجُودِ الاعْتِذَارُ مَعَهُ[۳].

کمال جود باشد بخشش تام که منعم عذر خواهد وقت انعام

حرف اللام

[۲۰۰]

لِينُ الْكَلامِ قَيْدُ الْقُلُوبِ.

سخن چون نرم و شیرین گفت قایل کند دلها به قول خویش مایل

[۲۰۱]

لَيِّنْ قولَكَ[۴] تُحْبَبْ.

سخن را نرم گو ای مرد هشیار اگر خواهی که داری یار بسیار

[۲۰۲]

لَيسَ الشَّيْبُ مِنَ الْعُمْرِ.

نباشد در حساب عمر پیری سزد آن را که از عمرش نگیری

---

۱. مى: «كفى»، وفي هامشه: كفاك.

۲. مى: لايبقى.

۳. هامش جل: «بالاعتذار ـ الاعتذار منه»، مر: «بالاعتذار منه»، وفي هامشه: الاعتذار معه.

۴. مى: «القلب»، وفي هامشه: قلبك.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

www.noormags.ir

[۲۰۳]

لَیسَ لِلْحَسُودِ رَاحَةٌ.

حسودان را نباشد هیچ راحت همی باشند شادان از وقاحت

[۲۰۴]

لَیسَ لِسُلْطَانِ الْعِلْمِ زَوَالٌ.

زوالی پادشاه علم را نیست بجز عالِم به دنیا پادشا نیست

[۲۰۵]

لُبْسُ[1] الشُّهْرَةِ مِنَ الرُّعُونَةِ[2].

لباس شهرت آمد از رعونت رعونت را بود لازم مؤونت

[۲۰۶]

لِکُلِّ عَداوَةٍ مَصْلَحَةٌ إِلّا عَداوَةُ الحَسَدِ[3].

سراسر دشمنی‌ها را سبب دان حسد را دشمنی‌یی بو العجب دان

حرف المیم

[۲۰۷]

مَنْ عَلَتْ هِمَمهُ[4] طَالَ هُمومه[5].

که را همّت بلند آمد به هر کار به درد و غصّه و غم شد گرفتار

[۲۰۸]

مَنْ کَثُرَ کَلامُهُ کَثُرَ مَلامُهُ[6].

که را باشد طبیعت گفتِ بسیار ملامت پُر کشد زان قول و گفتار

۱. مر، می: لیس، جل: لَبس، وفي هامشه: لُبس ـ لیس.

۲. هامش مر: للرعونة.

۳. آ، می، جل: «الحسود»، هامش می: الحسد.

۴. می، مر، جل: هِمَّتُهُ.

۵. می، مر: «هَمُّهُ»، وفي جل: «طالت همومه»، وفي هامش مر: هموه.

۶. آ، هامش مر: ملاله.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

www.noormags.ir

[۲۰۹]

مَشْرَبُ الْعَذْبِ مُزْدَحَمٌ.

چو آبشخور بود شیرین و روشن همه طالب شوند از مرد و از زن

[۲۱۰]

مَجْلِسُ الْعِلْمِ رَوْضَةُ الجَنَّةِ[1].

ریاض جنّت آمد مجلس علم بساط رحمت آمد مجلس علم

[۲۱۱]

مَهلَكَةُ الْمَرْءِ حِدَّةُ[2] طَبْعِه.

هـلاک مرد باشد تیزیِ او چنین مردم بوَند بدبخت و بدخو

[۲۱۲]

مُصَاحَبَةُ الأشرَارِ رُكُوبُ الْبَحْرِ.

بَدان را چون تو در صحبت گزینی چنان باشد که در دریا نشینی

[۲۱۳]

مَا نَدِمَ مَنْ سَكَتَ.

نشد هرگز پشیمان مرد خاموش خموشی کن ز من این پند بنیوش

[۲۱۴]

مَجْلِسُ[3] الْكِرَامِ حُصُونُ الْكَلاَمِ.

سخن کز مجلس خاص کرام است به هر جایی رسانیدن حرام است

[۲۱۵]

مَنْقَبَةُ الْمَرْءِ تَحْتَ لِسَانِهِ.

مناقب مرد را زیر زبان است نشان نقص و فضلش اندر آن است

۱. جل: «روضةٌ من رياضِ الجنة»، وفي هامشه: روضة الجنة.

۲. هامش آ: حدَّته.

۳. جل: مجالس.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

www.noormags.ir

[۲۱۶]

مُجَالَسَةُ الأَحْدَاثِ مَفْسَدَةُ الدِّينِ.

نشستن با جوان غرّ و غافل فساد دین بود ای مرد عاقل

حرف النون

[۲۱۷]

نُورُ المُؤمِنِ[۱] مِنْ قِيَامِ[۲] اللَّيْلِ.

قیام شب که نور روی از آن است نصیب خاص و حظّ مؤمنان است

[۲۱۸]

نِسْيَانُ الْمَوتِ مِنْ[۳] صَدَإِ الْقَلْبِ[۴].

چو دل زنگار خوردِ معصیت شد فراموشیِ مرگش خاصیت شد

[۲۱۹]

نَوِّرْ قَلْبَكَ[۵] بِالصَّلاةِ فِي الظُّلَمِ[۶].

برافروزان چراغ دل، شب تار به نور طاعت و اوراد اسحار

[۲۲۰]

نُعِيتَ إِلَى نَفْسِكَ حِينَ شَابَ رَأْسُكَ.

بیاض مو میان سر که بینی خبر از مرگ می‌گوید یقینی

۱. می، هامش جل: «المُؤمِنِينَ»، وفي هامش می: المؤمن.

۲. هامش آ: في قيام.

۳. آ، می، مر، جل: ـ«من» وفي هامش آ: من قساوة.

۴. هامش جل: القلوب.

۵. می، مر، جل: قَبْرَكَ.

۶. آ: «ظلم الليل»، وفي هامشه: «نور القلب في الصلاة في الظلم نوّر قبرك بالصلاة في ظلم الليل ـ نوّر قلبک من الصلاة في ظلم الليل»، هامش جل: «نوّر القبر في الصلاة ـ نوّر قلبك بالصلاة في الظلمة»، هامش مر: نوّر قلبك من الصلاة ... ـ نوّر قلبك بالصلاة في الظلمات.

www.noormags.ir

[۲۲۱]

نَيْلُ المُنى فِي الغِنى [1].

حصول آرزو در توانگری دان فقیر بی درم را زین بری دان

[۲۲۲]

نَارُ الحُرْقَةِ [2] أشَدُّ [3] مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ [4].

نباشد آتش دوزخ چنان سخت که سوز اندرون مرد بد بخت

[۲۲۳]

نُورُ مَشِيبِكَ [5] لَا تُظْلِمْهُ [6] بِالْمَعْصِيَةِ.

تو نور پیری خود را ز طغیان به دود معصیت تیره مگردان

[۲۲۴]

نَضْرَةُ [7] الوَجْهِ فِي الصِّدقِ. [8]

نشان راستگویی تازه رویی است همه لطف و صفا در راستگویی است

حرف الهاء

[۲۲۵]

هُمُومُ الْمَرْءِ بِقَدْرِ هِمَمِهِ [9].

غم هر عاقل و هر مرد دانا به قدر همّتش باشد همانا

۱. هامش مر: الغناء.

۲. آ، هامش مر: «التفرقة». مى، جل، مر: «الفُرْقَةِ»، وفي هامش مى: الحرقة.

۳. آ، مى، جل، مر: أحَرُّ.

۴. هامش مر: نار الفرقة أشدّ من نار الجحيم.

۵. هكذا في جل، وفي مى، مر، هامش جل: «شَيْبِكَ»، آ: نوّر شَيبك.

۶. مر: لا تظلم، وفي هامشه: لا تظلمه.

۷. هامش آ: نورُ.

۸. ليست هذه الكلمة في مى فقط، وفيه بدله ـ كما في آ، مر، جل أيضاً ـ: نضرة وجه المؤمن في التقى.

۹. مى، مر، جل، هامش آ: هِمَّتِهِ. هامش مى: هِمَمه.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

www.noormags.ir

[۲۲۶]

هَیْهَاتَ مِنْ نَصِیحَةِ الْعَدُوِّ.

اگر خواهی تو پند بس گزینی　　عجب کز پند دشمن خیر بینی

[۲۲۷]

هَمُّ السَّعِيدِ آخِرَتُهُ، وَهَمُّ الشَّقِيِّ دُنْيَاهُ.

غم هر نیک بخت از بهر عقباست　　ولی بدبخت را اندوه دنیاست

[۲۲۸]

هَلَاكُ الْمَرْءِ فِي الْعُجْبِ.

هلاک مرد، عجب و خویش بینی است　　به ترک عجب گفتن راه دینی است

[۲۲۹]

هَرَبُكَ مِنْ نَفْسِكَ أَهَمُّ[۱] مِنْ هَرَبِكَ مِنَ الأَسَدِ.

گریز از شومی نفست مهمتر　　که از شیر عرین در گوشهٔ برّ

[۲۳۰]

هسم[۲] الثَّرِيدِ غَيْرُ آكِلِهِ[۳].

بسی دیدم ثریدی را که کردند　　نخوردند و به جا هشتند و رفتند

[۲۳۱]

هَلَكَ الْحَرِيصُ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ.

فنا گردد حریص و خود نداند　　حریصان را کسی مردم نخواند

[۲۳۲]

هِمَّةُ الْمَرْءِ قِيمَتُهُ.

بود هر مرد را قیمت به همت　　به همت می‌توان دانست قیمت

۱. آ، می، جل، مر: أَنْفَعُ.

۲. می: «هَشْمُ» جل: «هاشِمُ»، هامش آ: هاشم ـ هشیم.

۳. می،: أکله، هامش جل: هَشْمُ الثرید أکله! (لایوجد في مر).

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

www.noormags.ir

[۲۳۳]

هٰاتِ مٰا عِنْدَكَ تُعْرَفْ بِهِ.

بیاور زانچه در ذات تو باشد　　　تو را عاقل بدان معنی شناسد

حرف الواو

[۲۳۴]

وَضْعُ الإِحْسَانِ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ[۱] ظُلْمٌ.

به جای خویشتن باید نکویی　　　وگرنه ظلم باشد هر چه گویی

[۲۳۵]

وِزْرُ صَدَقَةِ المَنَّانِ أَكْثَرُ[۲] مِنْ أَجرِهِ.

منه منّت به احسانی که کردی　　　کز آن معنی تو صاحب اثم گردی

[۲۳۶]

وِلَايَةُ الأَحْمَقِ سَرِيعَةُ الزَّوَالِ.

ولایت، احمقان را نیست در خور　　　وگر باشد بود چون سایه و خور

[۲۳۷]

وَيْلٌ لِمَنْ سٰاءَ خَلْقُهُ[۳] وَقَبُحَ خُلْقُهُ[۴].

بر آن نفرین که باشد نحس رویش　　　وز آن بدتر که باشد زشت خویَش

[۲۳۸]

وَحْدَةُ الْمَرءِ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ.

تو را تنهایی اندر گوشهٔ خود　　　بهْ است از همنشین جاهل بد

---

۱. هامش مر: محلّه.

۲. آ: أكبر، وفي هامشه: أكثر.

۳. آ، مي، مر، جل: خُلقُهُ.

۴. آ، مي، مر، جل: خَلقُهُ.

www.noormags.ir

[۲۳۹]

وَاسَاكَ مَنْ تَغَافَلَ عَنْكَ.

مواسا کرد با تو آن خردمند — که گشت از ذات تو آسوده خرسند

[۲۴۰]

وَالَاكَ مَنْ لَمْ يُعَادِكَ[1].

بنای دوستی با هر که دشمن — نباشد هست محکم بشنو از من

[۲۴۱]

وَيْلٌ لِلْحَسُودِ مِنْ حَسَدِهِ[2].

حسودان از حسد در ویل زارند — حسودان از صفا بویی ندارند

[۲۴۲]

وَلِيُّ الطِّفْلِ مَرْزُوقٌ.

ولیّ طفل روزی‌مند باشد — به داده در جهان خرسند باشد

[۲۴۳]

وَيْلٌ لِمَنْ وَتَرَ الْأَحْرَارَ.

به ویل آن کس حقیقت شد سزاوار — که باشد دشمن ابرار و احرار

لاملف...(؟)..

[۲۴۴]

لَا دِينَ لِمَنْ لَا مُرُوَّةَ له.

نباشد مرد بی دین را مروت — چنین گوید علی گنج فتوت

[۲۴۵]

لَا فَقْرَ لِلْعَاقِلِ.

نباشد مرد عاقل هیچ درویش — وگر مالش نباشد بیش از بیش

---

۱. می: يعادلك، وفي هامشه: يغادرك ـ يعادلك.

۲. مر، هامش می: «لحسده»، هامش مر: من حسده.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

www.noormags.ir

[۲۴۶]

لَاكَرَامَةَ[1] لِلْكاذِبِ.

نـدارد مـرد کـاذب هـیچ مـقدار   بود قدرش به پیش هر کسی خوار

[۲۴۷]

لَا رَاحَةَ لِحَسُودٍ[2].

حسود آسایش از دنیا نـدارد   چه در دنیا که در عقبا ندارد

[۲۴۸]

لَا غَمَّ لِلْقَانِعِ.

نـدارد مـرد قـانع هـیچ انـدوه   کجا قانع ببیند[3] هیچ مکـروه

[۲۴۹]

لَا حُرْمَةَ لِلْفَاسِقِ.

ندارد قدر و حـرمت هـیچ فـاسق   بود رویش همیشه سُود و غـاسق

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

[۲۵۰]

لَا وَفَاءَ لِلْمَرْأةِ.

وفا در طبع زن معدوم بـاشد   تو را باید که این معلوم باشد

[۲۵۱]

لَا أَيْمَانَ[4] لِمَنْ لَا إيمانَ[5] لَهُ.

کسی کش عهد و سـوگندی دروغ است   چـراغ و شـمع دیـنش بـی فـروغ است

---

۱ . هامش آ: «إکرام ـ کرام»، هامش مر: إکرام.

۲ . آ، می، مر، جل: لِلْحَسُودِ.

۳ . در اصل «نبیند» است که ناصحیح است.

۴ . آ، مر، جل: إیمان، می: أمانة.

۵ . آ، مر: أمانة، جل: أیمان.

www.noormags.ir

[۲۵۲]

لا راحةَ لمَلولٍ[۱]

ملول ترش را آسایشی نیست　　رُخش را از صفا آرایشی نیست

[۲۵۳]

لَا غِنیٰ لِمَنْ لَا فَضْلَ لَهُ.

توانگر نیست کش فضلی نباشد　　فقیر آن است کش عقلی نباشد

حرف الیاء

[۲۵۴]

یَأْتِیكَ مَا قُدِّرَ لَكَ.

تو را چیزی که کرد ایزد مقدّر　　به تو آید ز نیک و بد سراسر

[۲۵۵]

یَعْمَلُ النَّمَّامُ فِي سَاعَةٍ فِتْنَةَ أَشْهُرٍ.

سخن‌چینی که شد صد راهه فتنه　　به یک ساعت کند ده ماهه فتنه

[۲۵۶]

یَزِیدُ الصَّدَقَةُ فِي الْعُمْرِ.

مزید عمر خواهی صدقه دادن　　طبیعت کن سر کیسه گشادن

[۲۵۷]

یَطْلُبُكَ[۲] الرِّزْقُ کَمَا تَطْلُبُه.

تو را روزیِ تو گشته است جویا　　چنان کش تو همی جویی به هر جا

۱. آ: للملوک (لایوجد في مي، جل، مر).

۲. هامش آ: یطلب.

www.noormags.ir

[۲۵۸]

يَأمَنُ الخَائِفُ إذَا وَصَلَ إلى مَا خَافَهُ[۱].

ز ترس ایمن شود خایف که بیند به پیش آنچه ترسد وانشیند

[۲۵۹]

يَصِيرُ أمْرُ الصَّبُورِ إلىٰ مُرَادِهِ.

هر آن مردی که باشد صبر کارش نهد اقبال، کامش در کنارش

[۲۶۰]

يَبْلُغُ الْمَرءُ بِالصِّدْقِ مَنَازِلَ الكِبَارِ.

کمال مرد اگر خواهی که جویی نیابی جز میان راستگویی

[۲۶۱]

يَسُودُ الْمَرْءُ قَوْمَهُ بِالإحْسَانِ إلَيْهِمْ.

شود بر قوم خویش آن مرد مهتر که با ایشان کند احسان سراسر

[۲۶۲]

يَأسُ القَلْبِ رَاحَةُ[۲] النَّفْسِ.

بگویم معنی قول ولی من چو دل نومید گشت آسوده شد تن

[۲۶۳]

يَسْعَدُ الرَّجُلُ[۳] بِمُصَاحَبَةِ السَّعِيدِ[۴].

کسی کو نیک بختی یار یابد به کوی نیک بختان بار یابد

---

۱. آ، مر، هامش می: «یخافه»، هامش آ: خافه ـ وصل ما خافه.

۲. جل: رأس.

۳. آ: في هامشه: المرء.

۴. هامش آ: «السعداء»، مر: «من مصاحبة»، وفي هامشه: بمصاحبة.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

www.noormags.ir



www.noormags.ir